جام‌جم

زندگی

شنبه ۱۳ مرداد ۱۳۹۷ شماره ۵۱۶۹

۱۳

جام‌جم از حال و هوای قطعه سرداران بی‌پلاك گزارش می‌دهد

عشق یعنی یه پلاك...

عکس: حسین ابراهیمی | جام‌جم

مینا مولایی

جامعه

اینجا دهلران است، قصرشیرین و طلائیه. ارتفاعات حاج عمران است نزدیکی‌های پیرانشهر، تنگه چهارزبر است در غرب کرمانشاه، دوکوهه است در چهارکیلومتری اندیمشك. اینجا دشت فتح‌المبین است، جایی حوالی کرخه، قتلگاه فکه است در غرب خرمشهر. اینجا، این گوشه از گلزار شهدای بهشت‌زهرای تهران، کیلومترها دورتر از مناطق عملیاتی غربی و جنوبی کشور، به هر طرف که نگاه می‌کنید یاد و نشانی از جنگ دارد، از هشت سال مبارزه نابرابر، هشت سال مقاومت و ایثار.

آمده‌ایم به قطعه شهدای گمنام، قطعه سرداران بی‌پلاك؛ جایی که در دل هر مزارش، یك رزمنده بی‌ادعا آرمیده است، رزمنده‌ای که در آتش باران گلوله و خمپاره بیشتر از ۳۰ سال پیش آسمانی شده و حالا اینجاست، بی نام، بی نشان، با سنگ مزاری که «شهید گمنام» نام گرفته، شهیدی که فرزند روح‌ا... است. سن و سالش معلوم نیست، اسم ندارد، کسی نمی‌داند اهل کجا بوده...رزمنده‌ای که بی‌پلاك پرکشیده سمت آسمان.

جنگی که ادامه دارد

تقویم‌ها، روزها و ساعت‌ها اینجا بی‌اعتبارند. جنگ اینجا هنوز ادامه دارد، هنوز صدای سوت تیز خمپاره می‌پیچد توی سر، صدای مهیب انفجار مین، پرتاب ناگهانی تیغه‌های تیز ترکش، شلیك قبضه‌های کاتیوشا؛ آن‌وقت درست مثل همان روزها، همان لحظه‌ها، فریاد یا حسین و الله‌اکبر است که اوج می‌گیرد، بالا می‌رود و حاضران را دلتنگ‌تر می‌کند.

قطعه سرداران بی‌پلاك جای غریبی است، کاج‌های بلندش شاهدند که مادرها، مادرهای چشم انتظار شهدای جاویدالاثر، چطور به اینجا که می‌رسند، سر درددل‌شان باز می‌شود، چطور می‌نشینند یکی یکی سر مزارها، انگار که مزار هر شهید گمنام، مزار پسر خودشان باشد، همان عزیزی که با دست خودشان راهی جبهه نبردش کرده‌اند و حالا دلتنگی نبودنش را، ندیدنش را اینجا خالی می‌کنند.

رازش را کسی نمی‌داند، راز جمعیتی که به اینجا می‌رسند دل‌شان گره‌گیر می‌شود، می‌شوند کفتر جلد این قطعه و پر نمی‌کشند از حوالی شهدای گمنام.

رازی که قطعه سرداران بی پلاك را با این کاج‌های بلند و سر به فلك کشیده، با این فانوس‌های رنگی روشن که بالای سر هر مزار، نشانی غریبی و دلتنگی‌اند، هیچ‌وقت از جمعیت خالی نمی‌کند.

همیشه چند نفری هستند که بیایند و بین ردیف مزارها راه بروند و چشم‌شان نوشته‌های روی سنگ‌ها را بخوانند؛ نوشته‌هایی که همه به یك اسم می‌رسند، انگار همه یکی باشند، یك نفر باشند؛ شهید گمنام!

زهرا دختر جوانی است که با گوشه چادرش غبار روی یکی از سنگ‌ها را پاك می‌کند، دختری دهه هفتادی که غم را می‌شود در صورتش دید، دختری که می‌گوید خانواده هیچ شهیدی نیست و برای دل خودش به گلزار شهدا سر می‌زند: «من پاتوقم اینجاست. اینها شهید گمنامند، معلوم نیست خواهرانشان کجا چشم انتظارشان است. خیلی غریبند. شاید اصلا اهل همین تهران باشند اما کسی از سرنوشت‌شان خبر نداشته باشد.»

زهرا هر پنجشنبه اینجا که می‌رسد می‌شود خواهر تك‌تك شهدای گمنام، می‌رود بالای سر مزارها می‌ایستد، فاتحه می‌خواند، آه می‌کشد و ته دلش یك جور غریبی برای مظلومیت آنها پر می‌زند.

زهرا کتاب دعایش را که دست می‌گیرد، کم کم بقیه هم از راه می‌رسند، زائرانی که آمده‌اند چند دقیقه‌ای را با سرداران بی‌پلاك بگذرانند.

سیدصادق یکی از آنهاست، مردی سن و سال دار که ما را می‌برد به سال ۶۱ به عملیات بیت‌المقدس، به محور اهواز، خرمشهر، دشت‌آزادگان. روزهایی که دقیق یادش نیست اما هرچند وقت یکبار خاطراتش در ذهنش رنگ می‌گیرند و واقعی می‌شوند، او یك رزمنده قدیمی است و یادش نمی‌رود که خرمشهر را بچه‌هایشان در همین عملیات آزاد کردند. سیدصادق اما دلش را در همان روزها جایی حوالی مسجد جامع خرمشهر جا گذاشته و حالا هروقت دلش هوای آن روزها را می‌کند، می‌آید و می‌نشیند اینجا درست بین شهدای گمنام و از همان روزها می‌گوید.

اینجا در قطعه ۴۰ گلزار شهدای بهشت زهرا، حکایت عاشقی هنوز ادامه دارد؛ هر مزار، هر شهید یك حکایت است از روزهایی که دور نیستند اما غبار فراموشی رویشان نشسته است. این وسط آدم‌های عاشقی هم هستند که تك و تنها غبار را پس می‌زنند. غبار که کنار می‌رود، فکه و سوسنگرد و دهلاویه دوباره جان می‌گیرند. سلمانیه و شلمچه و هور الهویزه زنده می‌شوند و زمان می‌شود به وقت همان سال‌های گلوله و آتش و خمپاره؛ همان سال‌های عاشقی.

روایت یك گروه جهادی گمنام

می‌خواهند گمنام بمانند، درست مثل شهدای همین قطعه ۴۰. اصرار ما برای نوشتن نام و نشانشان بی نتیجه است، می‌گویند بنویس یگ گروه جهادی، گروه سرداران بی‌پلاك. ما آنها را در قطعه سرداران بی‌پلاك می‌بینیم، همان گروهی که از سال ۸۲، به‌صورت خودجوش کار رسیدگی به قبور این قطعه از گلزار شهدا را به‌عهده گرفته‌اند و نتیجه کارشان حالا قطعه‌ای است با حال و هوای خاص، با شکل و شمایلی متفاوت با بقیه قطعات، جوان‌هایی که دوست ندارند کسی آنها را بشناسد که به رسم شهیدان همین قطعه می‌خواهند گمنام بمانند.

بیشتر که پای حرف‌های مسئول این گروه جهادی می‌نشینیم او از انگیزه اعضای گروه‌شان برای حضور فعال در این قطعه می‌گوید، از این‌که ۱۵ سال پیش وقتی برای اولین‌بار این قطعه را از نزدیك دیدند، احساس کردند هیچ چیز اینجا در شأن شهدا نیست. تمام سنگ‌ها شکسته بود، فضا خیلی سوت و کور و خلوت بود. غربت این شهدای گمنام دل بچه‌های این گروه جهادی را به دردآورد و آنها همان موقع احساس کردند که می‌توانند این حال و هوا را عوض کنند و از همان موقع آستین همت بالا زدند و ایده‌هایشان را برای سروسامان دادن قطعه ۴۰ اجرا کردند. نتیجه حالا، تکه‌ای از گلزار شهداست که همیشه پر است از جمعیت، از آدم‌هایی با سن و سال‌های مختلف، با پوشش‌های جور واجور از قشرهای مختلف جامعه، بعضی‌ها با لباس فرم بسیجی می‌آیند، با سربند یامهدی(عج) و شلوار خاکی، بعضی‌ها هم با شلوار زاپ‌دار و تی‌شرت‌های جذب و رنگی. بعضی‌ها چادر می‌پوشند و چند نفری هم با همان انگشت‌های لاك زده، غبار روی مزارها را پاك می‌کنند.

این را هم مسئول همین گروه جهادی به ما می‌گوید؛ جوانی که معتقد است راز این یکرنگی و همدردی، حال و هوای خاص قطعه سرداران بی‌پلاك است، حال و هوایی که خیلی‌ها را پابند این تکه از بهشت زهرا(س) می‌کند. آن‌قدر که وعده دیدارشان با شهدای این قطعه همیشگی باشد. حال و هوایی که به گفته او به جایی در آسمان می‌رسد، به ماورا: «من احساس می‌کنم ما انتخاب شدیم برای سامان دادن به این قطعه و کل اتفاق‌هایی که اینجا را به این شکل درآورد، اتفاقی بود که باید می‌افتاد...»

بیشتر که حرف می‌زنیم، او برای ما از اخلاص بچه‌هایی می‌گوید که در این سال‌ها چراغ قطعه را روشن نگه داشته‌اند، بچه‌هایی که از صفر تا صد کارهای خدماتی را خودشان انجام داده‌اند و بی‌وضو، هیچ‌وقت دست به کار نبرده‌اند و لابد همین اخلاص بوده که این‌طور کارشان را به دل بقیه نشانده، آن‌قدر که پای ثابت قطعه سرداران بی‌پلاك مادران شهدایی باشند که خودشان در یك گوشه از گلزار شهدای بهشت زهرا مزار دارند، اما دلشان پر می‌کشد به این سمت و این قطعه.

عجیب باشد یا نه، کار این بچه‌ها بی اجر نمانده، انگار ۱۷۰ شهید گمنام آرمیده در این قطعه، همیشه یك جورهایی هوای بچه‌های این گروه جهادی را داشته‌اند؛ گوشه نظری که بارها به آنها ثابت شده و مسئول این گروه جهادی درباره‌اش می‌گوید: «اگر شما برای آدم‌های مشتی، آدم‌های درست و حسابی، یك قدم کوچك هم بردارید آنها هیچ‌وقت زیر دین شما نمی‌مانند. سریع جبران می‌کنند. این موضوع بارها برای ما هم ثابت شده و این شهدای گمنام همیشه همه جوره هوای این کار دلی بچه‌های ما را داشته‌اند.»

ماجرای قطعه سرداران بی‌پلاك اما به همین فانوس‌های روشن رنگی ختم نمی‌شود. اینجا به همت همین گروه جهادی هرچند وقت یکبار بساط یك جشن عقد برپا می‌شود و یك زوج زندگی‌شان را در کنار شهدای گمنام شروع می‌کنند. اتفاقی که اعضای همین گروه جهادی درباره‌اش می‌گویند: «ما احساس کردیم از ظرفیت این قطعه می‌شود استفاده‌های بیشتری کرد، به‌خاطر همین تصمیم گرفتیم با جوان‌هایی که دوست دارند پیوند مبارك عقد و ازدواجشان در چنین فضایی انجام شود، تاجایی که می‌توانیم همکاری کنیم. به‌خاطر همین استفاده از برق و فرش و سیستم صوتی و روشن کردن فانوس‌ها کاملا رایگان است. اما خیلی دوست داریم اگر دفترخانه‌ای دوست دارد در این کار خیر شریك باشد، کمك کند و به‌صورت رایگان پیوند عقد این زوج‌ها را ثبت کند یا این‌که اگر کسی داوطلب شود یك سفره عقد رایگان برای اینها راه بیندازد.»

سیدخانم هر پنجشنبه اینجا آش می‌پزد

سیدخانم را در بهشت زهرا(س) خیلی‌ها می‌شناسند، مادر شهیدی که دلش هنوز با پسرش است، محمدرضایی که ۲۲ فروردین ۱۳۶۲ پرکشیده سمت آسمان و چند سال جاویدالاثر بوده، جوانی که سال ۶۱ وقتی رفته جبهه ۱۷ ساله بوده و وقتی شهید شده ۱۸ ساله. محمدرضا هنوز هم همان جوان ۱۸ ساله است.

گذشت روزگار، فقط سیدخانم را پیر کرده، صورتش را چروك انداخته و سوی چشم‌هایش را کمتر کرده. اما حریف عشق این مادر به فرزندش نشده، همین است که سیدخانم، قطعه شهدای گمنام را رها نمی‌کند، همیشه اینجاست و بساط عشق و عاشقی‌اش برپا.

این رسم را او از همان ۳۵ سال پیش، اینجا در این قطعه بنا گذاشت، این‌که یك دیگ آش بزرگ، سهم او باشد برای بیان دلتنگی‌اش، سهم او باشد برای چشم انتظاری اش، برای همه آش‌هایی که باید در این سال‌ها برای پسرش می‌پخت و فرصت نشد. حالا این رسم هنوز بعد از این همه سال پابرجاست. او مادر شهیدی است که هر هفته هر پنجشنبه نزدیك قطعه شهدای گمنام آش می‌پزد.

سیدخانم هم مثل خیلی از مادران انتظار، مثل خیلی از مادران شهدای جاویدالاثر، دلش یك سنگ مزار می‌خواسته، مزاری که یك تکه استخوان هم که شده از جوان رعنایش، در آغوش داشته باشد.

محمدرضای سیدخانم اما تا سال ۷۱ مزار نداشته. تنها دلخوشی این زن در آن ۹ سال یك قبر نمادین بوده، سنگ یادبودی که برای تسکین دلش، اسم محمدرضا را رویش نوشته بودند اما تسکینش نمی‌داده.

محمدرضا اما بالاخره بعد از ۹ سال چشم انتظاری، به آغوش مادر برگشته، یك روز بارانی اردیبهشتی که به سید خانم خبر داده بودند پیکر محمدرضا تفحص شده؛ روزی که تابوت پرچم پوش پسرش را به دستش رسانده بودند. محمدرضا که چند تکه استخوان بوده، از همان موقع در مزار نمادینش، جاگیر شده است و حالا خیلی از مادران شهدای جاویدالاثر که قصه برگشتن محمدرضا را شنیده‌اند، وقتی به سیدخانم می‌رسند از او می‌خواهند دعا کند، دعا کند که عزیز آنها هم برگردد همان‌طور که محمدرضا برگشت.

آنها حتی اگر دلتنگی شان را به زبان هم نیاورند، سیدخانم حرف دلشان را می‌فهمد، بی‌تابی‌شان را می‌بیند و آنها را پیش خودش می‌نشاند. یك کاسه آش دست‌به‌دست به آنها می‌رساند و امیدوارشان می‌کند به تازه شدن دیدارها، به روزی که شهید آنها هم تفحص شود و برگردد.

حق با شماست

info@jamejamonline.ir

روابط عمومی: ۲۲۲۶۲۱۴۲

#کیانشهر_خاموش

کاظمی از کرمانشاه:

خاموشی برق در مسکن مهر کیانشهر استان کرمانشاه مشکلات بسیار زیادی را برای اهالی این محله به وجود آورده است و خطوط تلفن نیز با قطعی برق قطع می‌شود.

#خرید‌تضمینی_گندم

صفدری از سمنان:

چرا دولت قیمت خرید گندم از گندمکاران را افزایش نمی‌دهد؟ این درحالی است که هزینه‌های کشت افزایش زیادی داشته است.

#ورشکستگی

شریعتی از ساری:

با افزایش نرخ دلار و افزایش هزینه تولید، وضعیت صنعت بسیار نامطلوب شده است و بنگاه‌های کوچك اقتصادی رو به تعطیلی و ورشکستگی می‌روند.

#قیمت_دلخواه

خادم از تهران:

به علت نبود بازرسی مسئولان تعزیرات، هر فروشگاه و سوپرمارکتی قیمت‌های دلخواه به مشتریان خود ارائه می‌دهد و این موضوع نیاز به رسیدگی دولت دارد.

#اتوبان_ترافیک

باقری از تهران:

ترافیك سنگین در اتوبان بسیج و در نظر نگرفتن ساخت اتوبان جایگزین یا افزایش لاین، ساعت‌ها وقت مردم را در این ترافیك می‌گیرد.

#خیابان_انبار زباله

نوری از تهران:

جمع کردن زباله‌ها و انباشت آن در کوچه‌های خیابان نساء میرداماد توسط زباله گردها باعث پخش بوی بد و زشت شدن این محله شده است، شهرداری محترم منطقه رسیدگی کند.

#تورم_پوشک نوزاد

عباسی از قم:

قیمت پوشك نوزاد بیش از ۳۰ درصد افزایش داشته است و با توجه به مصرف بالای خانواده‌ها از این پوشك‌ها، هزینه خرید افزایش یافته است.

#مافیای_مسکن

خزایی از تهران:

چرا قانون مالیات بر خانه‌های خالی توسط مجلس تصویب نمی‌شود؟ به نظر می‌رسد عده‌ای سودجو در مقابل تصویب این قوانین که دست و پای سوداگران مسکن را می‌بندد، مقاومت می‌کنند.